

فرقه ترامپ

نویسنده: استیون حسن

مترجم: محسن حسن پور



سرشناسه	: حسن، استیون/Hassan, Steven
عنوان و نام پدیدآور	: فرقه ترامپ/نویسنده استیون حسن ؛ مترجم محسن حسن پور.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات ۳۶۰ [سیصد و شصت] درجه، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۵۷ ص. ؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س م
شابک	: 978-622-5558-65-6
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: The cult of Trump
یادداشت	: ترامپ، دونالد ، ۱۹۴۶ - م. -- تاثیر
موضوع	: Trump, Donald -- Influence
شناسه افزوده	: حسن پور، محسن ، ۱۳۵۴ - مترجم
رده بندی کنگره	: ۹۱۳/۳E
رده بندی دیویی	: ۹۷۳/۹۳۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۹۰۹۷۵۸

تتنا سنامه کتاب

فرقه ترامپ

ناشر: ۳۶۰ درجه

نویسنده: استیون حسن

مترجم: محسن حسن پور

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۳

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: گام اول



@360pub



360pub



www.360pub.ir



تهران ۵۸۷-۱۳۱۴۵



۰۳-۶۶۹۸۹۵۰۳

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات محفوظ است.

تقلید، تکثیر، انتشار و ذخیره سازی تمام یا بخشی از این اثر به هر شکل (چاپی، الکترونیکی و...) و با هر هدف بدون مجوز از ناشر، غیرقانونی و قابل پیگرد است

تقدیم:

من این کتاب را به تمام کسانی که از استثمار ذهنی، رنج برده‌اند تقدیم می‌کنم، به امید آنکه این کتاب به آن‌ها در فرایند بهبودی کمک کند. آزادی ذهن، که شامل تفکر انتقادی، پیگیری حقایق، گوش سپردن به وجدان فردی و عمل صادقانه است، شالوده تمامی آزادی‌های دیگر ما، از جمله آزادی مذهب است.

یادداشت نویسنده

من نوزده ساله بودم و در کالج کویینز تحصیل می‌کردم که جذب یا بهتر بگویم فریب‌خورده پیوستن به یک فرقه خطرناک کنترل ذهن شدم: کلیسای اتحاد سان میونگ مون^۱. در طول مدتی که در این گروه بودم، تغییرات اساسی زیادی در شخصیت خودم تجربه کردم و به شدت به باورها و آموزه‌های این فرقه ایمان داشتم و به ترویج آن‌ها کمک می‌کردم. احساس می‌کردم که کاملاً بر ذهن و افکار خود تسلط دارم - چیزی که حالا با اطمینان می‌توانم بگویم که این‌چنین نبوده است. تنها به لطف شانس و بعضی تدابیر هوشمندانه از سوی خانواده‌ام بود که توانستم خود را رها کنم. من تنها دو سال و نیم عضو این فرقه بودم. در واقع من یکی از افراد خوش‌شانس هستم. از آن زمان تاکنون، به حرفه‌ی مشاوره در زمینه سلامت روان پرداخته‌ام و تمام زندگی‌ام را وقف کمک به افرادی کرده‌ام که بتوانند از فرقه‌های مخرب رهایی یابند و آموخته‌های خود از فرآیند خارج شدن از فرقه را به دیگران منتقل می‌کنم. در طی چهل سال گذشته، نگاه نزدیکی به صدها گروه خطرناک و همچنین روابط فردی داشته‌ام و می‌دانم که دقیقاً چه چیزی باعث می‌شود این گروه‌ها، مخرب و فرقه‌گون باشند. من به طور علنی درباره فرقه‌ها صحبت کرده‌ام و با واکنش‌های زیادی از سوی بعضی سازمان‌های ترسناک و قدرتمند روبه‌رو شده‌ام. به دفعات با دعاوی حقوقی، تهدید به مرگ و تهمت و افترا به شخصیت خود مواجه شده‌ام. با این حال، احساس می‌کنم که به کاری که انجام می‌دهم، افتخار می‌کنم.

^۱ Sun Myung Moon's Unification Church

من با بسیاری از افراد صحبت می‌کنم، بعضی از آن‌ها با من مخالفند، و برای شخص من هم به صورت شخصی و هم حرفه‌ای، مهم است که تا حد ممکن بی‌طرف و قابل اعتماد باشم. افرادی که من به آن‌ها کمک می‌کنم هم خود و هم خانواده‌هایشان نیاز دارند که به حقیقت گفته‌هایم اعتماد کنند. همیشه تلاش کرده‌ام که از سیاست دور بمانم و کار خود را بدون تأثیرگذاری‌های سیاسی انجام دهم. اما تمایلات اقتدارگرایانه دونالد ترامپ و جنبه‌های فرقه‌وار ریاست‌جمهوری او دیگر به حدی آشکار شده است که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. می‌دانم که عنوان این کتاب، "فرقه ترامپ" و استدلال اصلی آن، این که ممکن است رئیس‌جمهور ایالات متحده به عنوان رهبر یک فرقه دیده شود، برای بعضی ممکن است آزاردهنده یا حتی فاجعه‌بار به نظر برسد. امیدوارم که تخصصی که در طول دهه‌ها کار به دست آورده‌ام، شما را متقاعد کند که با ذهن باز به ادامه خواندن این کتاب بپردازید. هدف من نوشتن کتابی سیاسی درباره ترامپ نیست، چرا که بسیاری از این نوع کتاب‌ها پیش‌تر نوشته شده‌اند. بلکه هدف من این است که ریاست‌جمهوری ترامپ را از منظر روانشناسی، و به ویژه روانشناسی دستکاری ذهن و نفوذ، بررسی کنم. من معتقدم که سلاح نهایی در برابر کنترل و استثمار ذهن، دانش و آگاهی است. این چیزی است که من سعی کرده‌ام در این کتاب ارائه دهم.

من تمام تلاشم را کرده‌ام که مطالب این کتاب تا حد ممکن دقیق و قابل تأیید باشد. البته وقتی درباره فرد دیگری می‌نویسیم، همیشه مقداری از ذهنیت و سلیقه شخصی دخیل است و فرصت‌های زیادی برای ایجاد تعصب وجود دارد. من هیچ شکی ندارم که بعضی افراد با آنچه من نوشته‌ام مخالفت خواهند کرد. از شما خواهش می‌کنم که دیدگاه وسیع‌تری داشته باشید. همینطور از شما دعوت می‌کنم که با من مخالفت کنید. هدف من این است که مردم را تشویق به داشتن "تفکر مستقل" کنم، که ممکن است به معنای خارج شدن از حباب‌های ایدئولوژیک ما باشد.

این کتاب درباره یکی از جنبه‌های رفتار انسانی است که آن را با یک جنگل تاریک مقایسه می‌کنم. به عنوان یک عضو سابق فرقه، شخصاً درختان آن جنگل را دیده‌ام،

فرقه ترامپ ■ ۷

همانطور که میلیون‌ها نفر دیگر که از گروه‌های مخرب فرار کرده و به آزادی رسیده‌اند، دیده‌اند. به عنوان یک متخصص حرفه‌ای در حوزه سلامت روان، همچنین دهه‌ها وقتم را صرف کرده‌ام تا مرزهای پدیده کنترل ذهن در فرقه‌ها را ترسیم کنم. امیدوارم که این کتاب بتواند راهی برای خروج از جنگل تاریک اقتدارگرایی نشان دهد.

استیون حسن^۱

آوریل ۲۰۱۹

مقدمه

من تنها یک آزادی را می‌شناسم، و آن آزادی ذهن است.

آنتوان دوست اگزوپری^۱

وقتی دونالد جی. ترامپ^۲ اعلام کرد که برای ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا نامزد شده است، برایم سخت بود که او را جدی بگیرم. مانند بسیاری از آمریکایی‌ها، نمی‌توانستم تصور کنم که یک ستاره شوهای تلویزیونی به‌ویژه فردی چنین گستاخ و جنجالی، به‌زودی قدرتمندترین فرد روی زمین شود.

من و ترامپ در فاصله حدود یک و نیم کیلومتری از یکدیگر در کوئینز نیویورک بزرگ شدیم، اما اطلاعات کمی درباره او داشتم. یک بار حدود ده دقیقه از یک قسمت برنامه «کارآموز»^۳ را تماشا کردم و کانال را عوض کردم. از شدت حمایت از ترامپ، به‌ویژه از سوی مسیحیان پروتستان، شگفت‌زده شدم. او یک قمارخانه‌دار و یک خوشگذران و زن‌باره معروف بود که با ۳ سه زن مختلف ازدواج کرده و از آن‌ها صاحب فرزند شده بود. مرتباً و آشکارا دروغ می‌گفت و وقتی به چالش کشیده می‌شد، لجوجانه بر آن‌ها پافشاری می‌کرد. چطور ممکن بود بتواند در میان مسیحیان محافظه‌کاری که برای انتخاب شدنش بسیار حیاتی بودند، حمایت کافی به دست آورد؟

^۱ Antoine de Saint-Exupéry

^۲ Donald J. Trump

^۳ The Apprentice

می‌دیدم که او یکی پس از دیگری رقبای حزب جمهوری خواه خود را از میدان به در می‌کند، چاره‌ای نداشتیم جز اینکه او را جدی بگیریم. من سال‌های زیادی را صرف مطالعه «تاثیر و نفوذ»^۱ کرده‌ام، اینکه چگونه مردم به‌طور نظام‌مند از تکنیک‌های روانشناختی و اجتماعی برای اهداف خود استفاده می‌کنند. برایم روشن بود که ترامپ از این روش‌ها به‌طور مؤثری استفاده می‌کند. او قطعاً طبق قواعد سنتی دنیای سیاست بازی نمی‌کرد.

او یک استاد دستکاری رسانه‌ای بود و این کار را از طریق تماس گرفتن با رسانه‌هایی مانند فاکس نیوز برای توهین به رقبای خود و فخر فروختن به دستاوردهایش، و جلب توجه شبکه‌های تلویزیونی دیگری مانند سی‌ان‌ان^۲ و ام‌اس‌ان‌بی‌سی^۳ با رفتارهای شبیه به نمایش‌های سیرک انجام می‌داد و به این ترتیب تبلیغات رایگانی به ارزش تقریباً ۲ میلیارد دلار بدست آورد. او سخنان سرگرم‌کننده‌ای بود، هرچند سخنانش پر بود از تهدید و اظهارات پر سر و صدا، که از اصطلاحات ساده و تقریباً تکراری و هیپنوتیزم‌کننده‌ای استفاده می‌کرد. او به رقبای خود القاب توهین‌آمیز و در عین حال جذابی می‌داد، «هیلا ری فاسد»^۴، «تد دروغگو»^۵، «جب‌بوش بی‌حال»^۶، «جو خواب‌آلود»^۷ - و از شعارهایی استفاده می‌کرد که در تجمعاتش به شعارهای شورانگیزی تبدیل می‌شدند - «او را زندانی کنید» و «دیوار را بسازید».

^۱ Influence^۲ CNN^۳ MSNBC^۴ Crooked Hillary^۵ Lying Ted^۶ Low Energy Jeb^۷ Sleepy Joe

یک نوع احساس دژاوو^۱ عجیبی داشتم. به نظرم رسید که ترامپ بسیاری از همان رفتارهایی را از خود نشان می‌دهد که من در رهبر فرقه کره‌ای، سان میونگ مون، که در دهه هفتاد میلادی او را به عنوان مسیح می‌پرستیدم، دیده بودم. مون وعده داده بود که آمریکا و در حقیقت تمام جهان را به بزرگی برساند. او وعده ساخت دوباره باغ عدن را داده بود. هیچ جنگی، فقر و جنایتی وجود نخواهد داشت. همه در کنار یکدیگر در بهشت خداوند بر روی زمین زندگی خواهند کرد. البته مون مسیح نبود و اهدافش هم خیرخواهانه نبودند. این وضعیت در مورد بسیاری از رهبران دیگر فرقه‌ها هم صدق می‌کند، آن‌ها وعده چیزی می‌دهند که مردم دوست دارند به آن باور داشته باشند اما در واقع هیچ‌گاه قادر به تحقق آن نیستند. این کار را با استفاده از مجموعه‌ای از تکنیک‌های تأثیرگذاری انجام می‌دهند که می‌توان آن‌ها را به دفترچه‌راهنمای رهبران فرقه‌ها تشبیه کرد.

اکنون باور دارم و این استدلال اصلی این کتاب هم هست، که ترامپ به بخش عمده‌ای از جایگاهی که امروز قرار دارد، به دلیل بهره‌برداری از همان دفترچه راهنما رسیده است. اعتماد به نفس بی‌پایان ترامپ، خودبزرگ‌بینی او؛ "فقط من می‌توانم این مشکل را حل کنم"؛ روش او در القای ترس و سردرگمی، درخواست او از دیگران برای وفاداری مطلق، تمایل او به دروغ گفتن و خلق واقعیات و حقایق جعلی، طردکردن و تحقیر منتقدان و کسانی که از او جدا شده‌اند؛ این‌ها همان روش‌هایی هستند که مون و دیگر رهبران فرقه‌ها همچون ال. ران هابارد^۲، دیوید کورش^۳، لیندن لاروش^۴ و جیم جونز^۵، به عنوان نمونه‌هایی از رهبران معروف فرقه‌ها، به کار می‌بردند. مون معتقد بود که دموکراسی آمریکا شیطانی است و تلاش داشت تا به جای آن یک حکومتی جهانی

^۱ déjà vu

^۲ L. Ron Hubbard

^۳ David Koresh

^۴ Lyndon LaRouche

^۵ Jim Jones

با مدیریت خود در رأس آن ایجاد کند. خانواده‌اش و منصوبین او ۱۰۰ درصد وفادار و مطیع بودند. آن‌ها وعده داده بودند که هر آنچه به آن‌ها گفته می‌شود انجام دهند، از جمله، همان‌طور که در جلسات رهبری عالی خود دریافتیم، اصلاح قانون اساسی برای قانونی کردن اعدام کسانی که به سیاست‌های مون وفادار نبودند.

وقتی ترامپ را تماشا می‌کردم، به‌ویژه وقتی که علاقه‌مندی‌اش به رهبران اقتدارگرا مانند ولادیمیر پوتین، رجب طیب اردوغان و کیم جونگ‌اون را آشکار کرد، نگران شدم که ممکن است، آرزوهای مشابهی داشته باشد یا حداقل تلاش کند دموکراسی آمریکا را به سمت دیکتاتوری سوق دهد. وقتی یک رهبر بر پیروان خود و همچنین بر سیاستمداران دیگر، اعضای کنگره، کابینه و حتی قوه قضائیه؛ تسلط روان‌شناختی پیدا می‌کند، مکانیزم‌های کنترل و توازن یک دموکراسی سالم می‌تواند از میان برداشته شود.

زمانی که متوجه تشابهات و ارتباطات بین ترامپ و مون شدم، نتوانستم آن‌ها را نادیده بگیرم. همکاران من که در زمینه فرقه‌ها تحقیق کرده‌اند، به ویژه کسانی که خود عضو سابق فرقه‌ها بوده‌اند، زمانی که در سال ۲۰۱۵ شروع به نوشتن بلاگ‌هایی در مورد ترامپ کردم، با ارزیابی من موافق بودند. یکی از موثرترین و زیرکانه‌ترین تکنیک‌های مون، و بسیاری از رهبران فرقه‌ها، شیوه‌ای بود که او احساسات پیروانش را دستکاری می‌کرد. او ابتدا تلاش می‌کرد که آن‌ها احساس خاص بودن کنند، و خود را به عنوان عضوی از گروه «داخلی» در مقابل «دشمنان» ناآگاه و ناباور تصور کنند. رهبران فرقه‌ها با سواستفاده از تمایلات کهن انسان‌ها به قبیله‌گرایی، نوعی ذهنیت دودستگی «ما در مقابل آن‌ها» را ترویج می‌دهند. ترامپ از این الگو به طور مداوم استفاده می‌کند و به اثرات عظیم آن پی برده است. در تجمعات انتخاباتی‌اش، او تماشاگرانی را که آن‌ها را نسبت به خود خصمانه می‌دید، جدا کرده و آن‌ها را از محل بیرون می‌کرد، که اغلب با تشویق‌های بلند از سوی حامیانش روبرو می‌شد. او سعی داشت نشان دهد که چه کسانی «ما» هستند و باید در مورد «آن‌ها» چه کاری انجام داد.

مانند سان میونگ مون، ترامپ فرمان می‌دهد و حتی از پیروان خود تقاضای وفاداری و محبت دارد، اما من تفاوت‌های چشمگیری نیز مشاهده کردم. بیش از ۵۰۰ تجمع ترامپ از نظر ساختار و مدیریت صحنه بسیار بیشتر از گردهمایی‌های جمعی مون تنظیم شده بودند. موسیقی میهن پرستانه و شاد، حضور او را روی صحنه اعلام می‌کرد، در حالی که حامیان پرشور پشت سر او ایستاده و تشویق می‌کنند. تجمع‌های ترامپ همچنین به‌طور عجیبی صمیمی‌تر هستند. بخشی از تاثیرگذاری ترامپ به شیوه سخن گفتن او با مخاطبانش برمی‌گردد؛ او با حواشی شخصی و توضیحاتی درباره چگونگی سوءتفاهم و بدنامی‌اش توسط رسانه‌ها، تلاش می‌کند تا حس اعتماد آن‌ها را نسبت به خود برانگیخته کند. او همچنین با گفتن این‌که چقدر آن‌ها به خاطر پیروی کردن از او انسان‌های بزرگی هستند و چقدر او آن‌ها را دوست دارد، همدردی و وفاداری پیروان خود را جلب می‌کند.

مون همیشه خود را متمایز می‌کرد، که برای فردی که به گفته خودش «ده برابر بزرگ‌تر از عیسی» بود، کاملاً مناسب بود. اما درست زیر ظاهر فریبنده ترامپ، جریانی مسیح‌وار وجود دارد. شاید او به‌طور آشکار نگفته باشد که خود را مسیح می‌داند، اما هیچ‌گاه این تصور را که در میان بعضی از پیروان مسیحی رایج است که خدا او را به عنوان رهبرشان برگزیده، از بین نبرده است. بدون شک او هیچ‌گونه تردیدی در این‌که تنها کسی است که می‌تواند آمریکا را به شکوهی که در گذشته داشته بازگرداند و سرنوشت کشور را از آینده‌ای ترسناک نجات دهد، ندارد. یکی از نخستین اقدام‌های انتخاباتی ترامپ، ایجاد تصویری از دیوار بزرگ و درخشان در ذهن پیروانش بود. دیوار یکی از ارکان تبلیغاتی ترامپ بود تا آمریکا را از بقیه دنیای خطرناک جدا و بالا برده و از آن محافظت کند. این ایده در حقیقت توسط مشاوران سیاسی‌اش، راجر استون^۱ و سام نانبرگ^۲ مطرح شد که به دنبال یک ابزار یادآوری بودند تا ترامپ را بر سر پیامش نگه

Stone^۱ Roger

^۲ Sam Nunberg

دارند. ترامپ ابتدا از این ایده خوشش نیامد، اما وقتی آن را در یک تجمع انتخاباتی مطرح کرد، جمعیت به شدت به آن واکنش نشان داد. این ایده به یک حرکت انتخاباتی هوشمندانه تبدیل شد، و نه تنها از الگوی «ما در برابر آن‌ها» بهره‌برداری کرد، بلکه به ترامپ این امکان را داد تا تصویری از قاتلان و تجاوزگران که در مرز جنوبی تجمع کرده‌اند، ایجاد کند. این ایده به او اجازه می‌داد تا ترس را در دل و ذهن پیروانش، بسیار فراتر از آنچه که در تجمع‌های انتخاباتی معمول است، و به‌طور مستقیم از دفترچه راهنمای رهبران فرقه‌ها، بکارد. ممنوعیت ورود مسلمانان، که ترامپ در اوایل ریاست‌جمهوری خود تلاش کرد اجرایی کند، بر اساس این الگو بود، زیرا بسیاری از مسیحیان راست‌گرا می‌ترسیدند که اسلام بخواهد جهان را تسخیر کند و شریعت را بر آمریکایی‌ها تحمیل نماید.

ترامپ از تمامی تکنیک‌های فرقه‌ای استفاده می‌کند؛ دروغ گفتن، توهین به رقبای سیاسی، نسبت دادن ضعف‌های خود به دیگران، منحرف کردن اذهان و حواس‌پرتی، ارائه حقایق و واقعیت‌های جایگزین، تا پیروان خود را گیج و سر در گم کرده و در نهایت مجبور به اطاعت از خود سازد. تکرار فراوان، این باورها را در ضمیر ناخودآگاه انسان‌ها نهادینه می‌کند. اما دامن زدن به ترس، در صدر این فهرست قرار دارد. بر اساس تجربه من، القای ترس - ایجاد افکار هراسان به‌منظور ترویج و تقویت باورها یا رفتارهای خاص در پیروان - یکی از قدرتمندترین و فراگیرترین سلاح‌ها در زرادخانه رهبران فرقه‌ای است.

به همین دلیل است که ترامپ زمان زیادی را در رسانه‌ها و توییتر صرف ترسیم یک تصویر وحشتناک از تهدیداتی که مهاجران، مکزیکی‌ها، مسلمانان، و در کل کاروان مهاجران برای کشور به ارمغان می‌آورند، می‌کند. هر چه تصویر یا فکر ایجاد شده در ذهن مردم واضح‌تر باشد، تاثیر و نفوذ بیشتری خواهد داشت و کمتر در برابر تفکر نقادانه یا تحلیلی آسیب‌پذیر است. در دنیای ترامپ، دشمنان دیگری نیز وجود دارند؛ طرفداران

جهانی شدن^۱، دموکرات‌های رادیکال چپ، سوسیالیست‌ها، بازیگران هالیوود، رسانه‌های لیبرال؛ همه جزو دسته کسانی هستند که می‌خواهند آمریکا را نابود کنند. دامن زدن به ترس از تهدیدات واقعی یا خیالی، قدرت عمل و اختیار مردم را سلب می‌کند. این باعث می‌شود که آن‌ها به راحتی به یک شخصیت مقتدر که وعده می‌دهد آن‌ها را امن نگه دارد، اعتماد کنند و باعث می‌شود که فرمانبردارتر و مطیع‌تر شوند.

«ترس»، فلسفه ترامپ، شخصیت او و ریاست‌جمهوری‌اش را تعریف می‌کند. این موضوع همچنین تعریف او از قدرت هم هست، همان‌طور که در کتابی با عنوان مناسب «ترس»، نوشته باب وودوارد^۲، آمده است. در این کتاب، وودوارد گزارش می‌دهد که ترامپ به او گفته است: «قدرت واقعی در این است که من حتی نمی‌خواهم از این واژه استفاده کنم: ترس.» ترامپ، مانند رهبران فرقه‌ای و دیکتاتورهای طول تاریخ، از نیازها و ترس‌های مردم بهره‌برداری کرده و آن‌ها را بزرگ‌تر می‌کند. مانند این رهبران اقتدارگرا، او ممکن است مشکلاتی را که وجود ندارند، بسازد و بعد بگوید «به من اعتماد کن» یا «به من باور داشته باش» و وعده دهد که فقط او می‌تواند آن را حل کند.

در شرایط مناسب، افراد سالم، منطقی و با شخصیت متعادل می‌توانند به راحتی به رهبران و پیشنهادات عجیب و غریب باور پیدا کنند و در نهایت آن‌ها را بپذیرند. برای این کار، یک روش خاص وجود دارد. رهبران فرقه‌ای ممکن است ظاهر و رفتار متفاوتی داشته باشند، اما حتی دیوانه‌ترین و آشفته‌ترین آن‌ها نیز الگوی مشابهی را دنبال می‌کنند. در حالی که معمولاً تحصیلات دانشگاهی ندارند، آن‌ها استادان روان‌شناسی انسانی، به ویژه روان‌شناسی اجتماعی هستند. آن‌ها می‌دانند که انسان‌ها موجوداتی اجتماعی هستند که در بعضی سطوح، به‌طور ناخودآگاه به دنبال پیروی از رهبران و اعضای قدرتمند گروه خود هستند. آن‌ها همچنین می‌دانند که می‌توانند با اطلاعات نادرست و دروغ‌ها مردم را گیج کرده و سپس با ادعای این‌که اصلاً آنچه را که گفته‌اند،

^۱ Globalists^۲ Woodward Bob

نگفته‌اند، شک و تردید را در آن‌ها ایجاد کنند. مردم دوست دارند فکر کنند که منطقی و کنترل‌کننده هستند، اما درس‌های تاریخ و روان‌شناسی اجتماعی بارها و بارها نشان داده‌اند که اینطور نیست. ما روزهای خود را سپری می‌کنیم و زندگی‌مان را با استفاده از مدل‌های ذهنی ناخودآگاه می‌گذرانیم. وقتی رهبران فرقه‌ای این مدل‌ها را به طرزی ظریف و آشکار دستکاری می‌کنند، می‌توانند ما را متقاعد کنند که به باورها و اقداماتی ایمان بیاوریم و انجام دهیم که شاید بدون چنین تاثیر روان‌شناختی سیستماتیکی هرگز به آن‌ها فکر هم نمی‌کردیم.

در نهایت، هدف آن‌ها این است که افراد را وابسته و مطیع خود کنند. پیش از دنیای ۲۴ ساعته تلفن‌های هوشمند و اینترنت، رهبران فرقه‌ها اعضای خود را به‌طور فیزیکی جدا می‌کردند تا بر تمام جنبه‌های زندگی‌شان، رفتار، اطلاعات، افکار و احساسات، کنترل داشته باشند که من آن را مدل شست‌وشوی مغزی^۱ BITE می‌نامم. اما جداسازی فیزیکی همیشه برای القای آموزش‌های فرقه‌ای ضروری نیست. از طریق رسانه‌ها و اینترنت، مردم می‌توانند شست‌وشوی مغزی شوند و حتی در تلفن‌های هوشمند یا خانه‌های خود، جذب فرقه‌ها شوند. بعضی از رهبران فرقه‌ها، از جمله روسپی‌ها و قاچاقچیان انسان، از تلفن‌های هوشمند و فناوری دیجیتال برای نظارت و کنترل دنبال‌کنندگان خود استفاده می‌کنند.

اگر این فرآیند تلقین و شست‌وشوی مغزی به اوج خود برسد، می‌تواند هویت بنیادی فرد را تا حدی تغییر دهد که بتوان گفت او هویت جعلی جدیدی پیدا کرده است که در تصویر رهبر گروه یا ایدئولوژی آن‌ها ساخته شده است. در مستند «شست‌وشوی مغزی پدرم»^۲، جن سنکو^۳ نشان می‌دهد که چگونه پدر دوست‌داشتنی و لیبرال سابق او، فرانک، پس از گوش دادن به برنامه‌های رادیویی راست‌گرایایی مانند راش لیمباو^۴ و

Information, Thoughts, and Emotions^۱ Behavior,

^۲ The Brainwashing of My Dad

^۳ Jen Senko

^۴ Rush Limbaugh

دیگر مجریان رادیویی راست‌گرا، ساعت‌ها در روز و در مسیر رفت و آمد به محل کار، به دیدگاه‌های نژادپرستانه و پر از نفرت گرایش پیدا کرد. او اساساً توسط این برنامه‌ها و همچنین توسط تلویزیون فاکس نیز به افراط‌گرایی کشیده شد. من با پیروان ترامپ ملاقات کرده و درباره آن‌هایی شنیده‌ام که تغییرات عمده‌ای در شخصیت خود یافته‌اند و دیدگاه‌هایی را پذیرفته‌اند که برای نسخه‌های قبلی خودشان غیرقابل قبول بوده است. شاید عجیب‌ترین نکته این است که چگونه بسیاری از مسیحیان متعصب باور کرده‌اند که مردی که به همسر باردار خود خیانت کرده بود، توسط خداوند برای ریاست‌جمهوری برگزیده شده است.

البته ترامپ این تلقین‌ها را به‌تنهایی از طریق حساب توییتر خود انجام نمی‌دهد. در مورد فرانک سنکو و بسیاری دیگر، ترامپ از ماشین رسانه‌ای وسیع و پشتیبانی متقابل رسانه‌های راست‌گرا کمک گرفته است - از جمله برنامه‌های خبری مانند فاکس، بریت‌بارت، سینکлер، نکس‌استار، شبکه تثلیث^۱ و بسیاری دیگر. او همچنین توسط ترول‌ها و شوخی‌های اینترنتی، مدیران رسانه‌های اجتماعی و حتی، همان‌طور که تحقیقات متعدد فدرال نشان داده‌اند، توسط عوامل دولت روسیه یاری شده است.

بعضی ممکن است شخصیت و پیروان ترامپ، از جمله اعضای دولت او، را به‌عنوان یک فرقه نپذیرند. فرقه ترامپ به الگوی رایج از پیروان مذهبی که لباس‌های ویژه می‌پوشند (فرقه هارکریشنا^۲) با ردهای زعفرانی یا پیروان رهبر فرقه‌ای فوت کرده راج‌نیش^۳ (که به‌نام اوشو هم شناخته می‌شود) که لباس‌های قرمزرنگی به تن می‌کنند، نمی‌خورد. مشخص شده که این فرقه‌ها استثنا هستند. بیشتر افرادی که در فرقه‌های مخرب درگیر هستند، مانند شما یا من لباس می‌پوشند و بسیاری از آن‌ها شغل‌های معمولی دارند. آن‌ها لزوماً مذهبی نیستند، فرقه‌های سیاسی، روان‌درمانی و تجاری و

^۱ Trinity Broadcasting Network

^۲ Hare Krishna

^۳ Rajneesh

همچنین فرقه‌های شخصیتی نیز وجود دارند. همان‌طور که خواهیم دید، آنچه این گروه‌ها را به فرقه تبدیل می‌کند، باورهای آن‌ها نیست، بلکه نحوه فریب‌دهنده جذب کردن، القا و استثمار ذهنی و در نهایت کنترل زندگی اعضای خود است. ممکن است سخت باشد که یک شخصیت منتخب، به ویژه رئیس‌جمهور ایالات متحده، را در این قالب مشاهده کنیم. اما با توجه به اینکه من بیش از چهار دهه با قربانیان رهبران فرقه‌ها کار کرده‌ام، علائم هشداردهنده در برابر دیدگان من پنهان نیستند.

من در رصد و مشاهده این مسائل تنها نیستم. در تاریخ ۷ ژوئن ۲۰۱۸، روزنامه نیویورک تایمز سرمقاله‌ای تحت عنوان «فرقه ترامپ»^۱ منتشر کرد که توضیح می‌داد چگونه حزب جمهوری‌خواه به‌طور مطیعانه و تقریباً کورکورانه در اطراف رئیس‌جمهور در آیینی مشابه شخصیت‌پرستی جمع می‌شود. سناتور پیشین جمهوری‌خواه ایالت تنسی، باب کورکر^۲، در مصاحبه‌ای با واشنگتن پست گفته بود: «این موضوع تبدیل به یک پدیده فرقه‌ای شده است، اینطور نیست؟» در سال ۲۰۱۹، نماینده دموکرات ایالت مریلند، جیمی راسکین^۳، اظهار داشت: «حزب جمهوری‌خواه تقریباً شبیه یک فرقه مذهبی است که حول یک خانواده جنایتکار سازمان‌یافته شکل گرفته است. این طرز فکر آنهاست.» عمرسا منیاگالت نیومن^۴، یکی از کارمندان سابق کاخ سفید و شرکت‌کننده در برنامه «کارآموز»، کتاب خود با عنوان «افسارگسیخته»^۵ را با این جملات به یادماندنی به پایان می‌رساند: «من از فرقه ترامپ فرار کرده‌ام. من آزاد هستم.»

روان‌شناسان و روان‌پزشکان برجسته نگرانی‌های خود را در کتاب «مورد خطرناک دونالد ترامپ: ۳۷ روان‌پزشک و کارشناس سلامت روان، رئیس‌جمهور را ارزیابی

^۱ The Cult of Trump

^۲ Bob Corker

Raskin ^۳ Jamie

^۴ Omarosa Manigault Newman

- An Insider's Account of the Trump White ^۵ Unhinged

می‌کنند^۱، ویرایش شده توسط روان‌پزشک دانشگاه ییل، باندی ایکس. لی^۲، بیان کرده‌اند. این کتاب پر است از توصیف‌ها و هشدارهای جدی درباره سلامت روان ترامپ و توانایی او برای خدمت به عنوان رئیس‌جمهور. یکی از نویسندگان این کتاب اظهار می‌دارد: «در دونالد ترامپ، ما یک نمودار ون^۳ ترسناک داریم که از سه دایره تشکیل شده است: اولی لذت‌گرایی افراطی در لحظه حال؛ دومی خودشیفتگی؛ و سومی رفتار قلدرمآبانه. این سه دایره در وسط با هم هم‌پوشانی دارند و شخصیتی ایجاد می‌کنند که تحریک‌پذیر، نابالغ و ناتوان است و وقتی در موقعیت قدرت مطلق قرار می‌گیرد، با اعضای خانواده‌اش که پشت میز حکومتی نمادین او نشسته‌اند، به راحتی به یک دیکتاتور تبدیل می‌شود. مانند یک دیکتاتور نوپا، او بذره‌ای روان‌شناختی خیانت را در بخش‌هایی از جامعه می‌کارد که نگرش‌های منفی قبلاً در آن‌ها وجود داشته است.»

شاید مهم‌ترین نکته این باشد که، همکاران بسیاری از من در حوزه مطالعات فرقه‌ها هستند - پژوهشگران، دانشگاهیان و حرفه‌ای‌هایی مانند رابرت جی لیفتون، فیلیپ زیباردو، جان آتاک، استیون کنت، استیو آیکل، جانجا لالیچ، آلن شفلین، دنیس توریش، الکساندرا استاین، دن شاو^۴ و دیگران، که به وضوح ابعاد فرقه‌ای ریاست‌جمهوری ترامپ را می‌بینند.

در این کتاب، من نشان خواهم داد که چگونه ترامپ از بسیاری از تکنیک‌های مشابه رهبران برجسته فرقه‌ها استفاده می‌کند و بسیاری از ویژگی‌های شخصیتی مشابه آن‌ها را از خود نشان می‌دهد. او میلیون‌ها نفر را متقاعد کرده که از او حمایت کنند، به او ایمان بیاورند و حتی او را پرستش کنند، با اعمال کنترل در چهار حوزه هم‌پوشان:

Psychiatrists and Mental Health^۱ The Dangerous Case of Donald Trump: 37
Experts Assess a President

^۲ Bandy X. Lee

^۳ Venn Diagram

Atack, Stephen Kent, Steve Eichel, Janja^۴ Robert Jay Lifton, Philip Zimbardo, Jon
Dennis Tourish, Alexandra Stein, Dan Shaw Lalich, Alan Schefflin,

رفتار، اطلاعات، افکار و احساسات (مدل BITE). من توضیح خواهم داد که رهبران فرقه‌ها چگونه در هر یک از این حوزه‌ها اعمال کنترل می‌کنند و سپس نشان خواهم داد که چگونه ترامپ و پیروانش از آن‌ها به نفع خود استفاده کرده‌اند.

آن‌ها ممکن است مانند اعضای فرقه مون (که به آن‌ها مونیز گفته می‌شود) در گوشه‌های خیابان به مردم نزدیک نشوند، اما ترامپ و حامیانش از رسانه‌های اجتماعی و رسانه‌های اصلی برای دسترسی به پیروان به روش‌هایی استفاده می‌کنند که مون هرگز قادر به انجام آن نبوده است. از طریق هجوم روزانه توییت‌های ترامپ، او گيجی و سردرگمی ایجاد می‌کند و واقعیت را تحریف می‌کند و در نهایت اصول بنیادین نهادهای ملی را زیر سوال می‌برد. به زیر سوال بردن دولت، سیاست‌مداران و رسانه‌ها همگی نشانه‌هایی از یک دموکراسی سالم هستند، دموکراسی‌ای که به تفکر آزاد و انتقادی ارزش می‌دهد. اما اظهارات ترامپ برعکس این کار را انجام می‌دهند. با ترویج ایده «اخبار جعلی» و خطاب کردن خبرنگاران مخالف خود به عنوان «دشمنان مردم»، ذهن پیروانش را نسبت به شواهد و استدلال‌های مخالف می‌بندد. او به نظر من شبیه به رهبر مشهور فرقه، جیم جونز است که وقتی در آخرین لحظات حیاتش بود، به پیروانش در جونزتاون گفت که همه چیز «تقصیر رسانه‌هاست، آن‌ها را باور نکنید.»

طی سال‌ها، هزاران تماس، ایمیل و نامه از افرادی دریافت کرده‌ام که عزیزان خود را به دلیل پیوستن به گروه یا رابطه‌ای مخرب از دست داده‌اند. بسیاری از آن‌ها توصیف می‌کنند که چگونه عزیزانشان دچار تغییرات شخصیتی افراط‌گرایانه شده‌اند. آن‌ها دیگر آن پسر، دختر، والدین یا دوست بامحبت سابق خود نیستند. باورهایی دارند که کاملاً مخالف ارزش‌هایی است که قبلاً به آن‌ها اعتقاد داشتند و حاضر نیستند مسائل را بررسی کرده و به شواهد نگاه کنند. به نظر می‌رسد اتفاقی مشابه، برای ملت و بسیاری از خانواده‌ها و روابط فردی بین آن‌ها در حال اتفاق افتادن است که بسیاری از آن‌ها توسط انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری شکسته شده‌اند. من منتقدان و همچنین حامیان ترامپ را شناختم، می‌دانم که ذهن کاملاً بسته‌ای دارند و به هیچ‌گونه شواهد یا اطلاعات

مخالفی توجه نمی‌کنند. من آن‌ها را تشویق می‌کنم که با تحلیلی و آگاهانه فکر کنند و نه «بدون تامل و درنگ.»

آنچه که من در کار با چنین افرادی آموخته‌ام این است که حمله به باورهای یک فرد محکوم به شکست است. وقتی برای نخستین بار با این واقعیت روبه‌رو شدم، متوجه شدم که باید یک فرایند برای کمک به افراد در بازیابی توانایی‌های فردی و در نهایت، خود واقعی یا اصیل‌شان ایجاد کنم. من دریافتم که برای رسیدن به آن خود واقعی، باید رابطه‌ای مثبت و گرم بین اعضای فرقه و خانواده‌ها ایجاد کنم، در اصل، باید اعتماد و ارتباط برقرار کنم، در حالی که سوالات اساسی را برای اعضای فرقه مطرح کنم تا به آن‌ها فکر کنند. هدف من در این کتاب این است که مردم را آموزش دهم و الهام بخشم تا ظرفیت تفکر انتقادی خود را باز یابند و ذهن خود را آزاد کنند. با ارائه این رویکرد و نشان دادن چگونگی کاربرد آن در وضعیت فعلی، امید من این است که این شیوه برای بهبود خانواده‌های شکسته، روابط ازهم‌گسسته و یک ملت آسیب‌دیده به کار رود.

فصل اول

فرقه چیست؟

کمتر صحنه سیاسی‌ای به اندازه جلسه اول کابینه دونالد ترامپ در شش ماه اول دوره ریاست‌جمهوری‌اش، عجیب و نگران‌کننده به نظر می‌رسید. این جلسه به طور زنده پخش شد، اما به نظر می‌رسید هیچ دستور کار مشخصی وجود نداشت. دوربین به اطراف اتاق می‌چرخید و اعضای کابینه رئیس‌جمهور یکی یکی از ترامپ تمجید می‌کردند.

رئیس‌دفتر وقت، راینز پریبوس^۱، گفت: «از فرصت و نعمتی که برای خدمت به دستور شما به ما داده شده سپاسگزاریم.»

وزیر کشاورزی سانی پرډو^۲، که به تازگی از سفر به می‌سی‌سی‌پی بازگشته بود، گفت: «آن‌ها شما را دوست دارند، آقای رئیس‌جمهور.»

استیو منوچین^۳، وزیر خزانه‌داری، که پیش از دیگران سخن می‌گفت، از ترامپ تمجید کرد و گفت: «افتخار بزرگی بود که سال گذشته در سراسر کشور با شما سفر کردم و حتی افتخار بزرگ‌تری است که اکنون در کابینه شما خدمت می‌کنم.»

^۱ Reince Priebus

^۲ Sonny Perdue

^۳ Steve Mnuchin

الکساندر آکاستا^۱، وزیر کار، نیز ادعا کرد که «مفتخر و سربلند است» و این گفته‌ها را تکرار کرد که پیشتر توسط معاون رئیس‌جمهور مایک پنس^۲ مطرح شده بود و در نهایت نمایشی از محبت و چابلوسی از خود نشان داد.

این صحنه شگفت‌انگیز بود. کشور قبلاً شاهد حملات مستمر روزانه‌ای از اظهارات عجیب و متناقض و رفتارهای غیرمعمول از کاخ سفید ترامپ بود، اما این بار متفاوت بود. آیا کابینه نباید مشاوره صادقانه و بی‌پیرایه‌ای برای اداره کشور به رئیس‌جمهور بدهد، به جای اینکه او را ستایش کرده و او را ناز و نوازش کنند؟ به نظر می‌رسید دوربین‌های تلویزیونی تنها برای انتشار این نمایش چابلوسی وارد اتاق شده بودند. اعضای کابینه همچنان به تمجید خود ادامه می‌دادند، و ترامپ با لبخندی تقریباً شادمانه، سرش را به شدت تکان می‌داد. او تنها برای لحظه‌ای این ستایش‌ها را قطع کرد تا خود را به طور متناقضی ستایش کند.

«می‌توانم بگویم که هیچ رئیس‌جمهوری، به جز چند استثناء، به اندازه ما قانونگذاری نکرده، یا کارهایی بیشتر از آنچه ما انجام داده‌ایم، انجام نداده است.»

چهل سال پیش، من در اتاقی بسته با رهبر دیگری که ویژگی‌های خودشیفتگی داشت، یعنی سون مایونگ مون کشیش خودخوانده و رهبر کلیسای اتحاد، که به طور عمومی به نام مونیز شناخته می‌شود - همراه با تعدادی از وفاداران برجسته او نشسته بودم. من فقط بیست سال داشتم و در حال آماده شدن برای پذیرش نقشی رهبری بودم. همه ما در آن اتاق درک می‌کردیم که چقدر خوش‌شانس بودیم که در حضور مون قرار داریم. ما او را به عنوان بزرگترین مردی که تاکنون زندگی کرده است، ستایش می‌کردیم. اگر شک و تردیدی داشتیم یا نقدی مطرح می‌کردیم، به ما آموزش داده شده بود که آن‌ها را مسدود کنیم یا به اصطلاح «فکر را متوقف کنیم». اگر جرات می‌کردیم مخالفت کنیم یا تناقضاتی را نشان دهیم، از اتاق اخراج می‌شدیم. به نظر می‌رسید تنها

^۱ Alexander Acosta

^۲ Mike Pence

تفاوت این بود که جلسات مون همیشه با تعظیم و حتی زانو زدن ما آغاز می‌شد (ترامپ سخنرانی نخستین خود در مجلس سنا برایش دست زده بودند به خیانت متهم می‌کند).

آیا اعضای کابینه ترامپ به آنچه می‌گفتند باور داشتند؟ آیا وقتی تصمیم به خدمت گرفتند، از آنچه قرار بود با آن روبه‌رو شوند آگاه بودند؟ من به طور آگاهانه به فرقه مون نیپوستم. من نوزده سال داشتم و به تازگی از دوست‌دخترم جدا شده بودم، و در حالی که در کافه‌تریای اتحادیه دانشجویی کالج کوئینز نشسته بودم، توسط سه زن جذاب که خود را دانشجو معرفی کردند، مورد توجه قرار گرفتم. این زنان اعضای گروه نمایندگی برای کلیسای اتحاد مون بودند. آن‌ها مرا به شام دعوت کردند و در هفته‌های بعد، من تمام روش‌های تاثیرگذاری فرقه‌ای را تجربه کردم. ارتباط خود را با خانواده و دوستانم قطع کردم و زندگی و خود گذشته‌ام را کنار گذاشتم و به جذب و آموزش دیگران پرداختم. پیش از آنکه متوجه شوم، به سرعت در رده‌های فرقه مون صعود کردم. زمانی که وارد محفل خصوصی او شدم، به طور فزاینده‌ای یک پیرو متعصب مون بودم، اگرچه نزدیکی به قدرت، انگیزه‌ای سرمست‌کننده برای انجام بیشتر کارها برای او بود.

منصوبان ترامپ ممکن است در ابتدا پیروانی پرشور برای او نبوده باشند، اما صرف دعوت به پیوستن به کابینه، جایی که آن‌ها می‌توانستند قدرت واقعی را اعمال کنند، آن‌ها را به ترامپ متصل کرده بود. به نظر من، مقدار زیادی دستکاری اجتماعی و روانی در درون اتاق جلسه در حال انجام بود. همه این فشارها از سوی ترامپ نبود. بخشی از آن از سوی خود اعضای کابینه بود که احساس می‌کردند باید در تمجید از یکدیگر پیشی بگیرند - و این اغلب درست است که اعضای فرقه با یکدیگر رقابت کرده و یکدیگر را تعلیم می‌دهند. اما بیشتر فشارها از سوی ترامپ بود. چگونه ممکن است غیر از این باشد وقتی که رئیس‌جمهور قدرت را معادل ارباب می‌داند؟

منوچین، آکاستا و دیگران همانطور که جهان شاهدش بود، دیده بودند که چه اتفاقی برای کسانی می‌افتد که به ترامپ «خیانت» می‌کنند: طردشدن، اذیت، تحریک و

اخراج آشکار. آن‌ها دیده بودند که ترامپ چگونه خشم خود را بر سر یکی از اولین و وفادارترین پیروانش، یعنی دادستان کل وقت جف سشنز^۱، به خاطر کناره‌گیری از تحقیقات FBI در مورد احتمال تبانی با روسیه در جریان کمپین ریاست‌جمهوری ترامپ، خالی کرد. آن‌ها دیده بودند که ترامپ رئیس FBI، جیمز کومی^۲، را به خاطر گزارش‌هایی مبنی بر عدم توقف همان تحقیقات، اخراج کرده بود.

همانطور که خواهیم دید شباهت‌ها بین ترامپ و مون و همچنین سایر رهبران فرقه فراتر از همان جلسه کابینه است. اما صرف استفاده از کلمه «فرقه» تصاویر مختلفی در اذهان مردم ایجاد می‌کند که این سوال اصلی را مطرح می‌کند: فرقه چیست؟

اگر این کلمه را بگویید، بیشتر مردم معمولاً به یک گروه مذهبی فکر می‌کنند. فرهنگ لغت مریام وبستر آن را این‌گونه تعریف می‌کند: «دینی که به عنوان دینی غیرمرتبط یا جعلی تلقی می‌شود.» به گفته گوگل، این عبارت به «گروهی نسبتاً کوچک از افراد با باورها یا اعمال مذهبی که از سوی دیگران به عنوان عجیب یا شوم در نظر گرفته می‌شود» اشاره دارد. بعضی این تعریف را فراتر از مذهب گسترش داده و آن را به «یک دایره کوچک یا محدود از افراد که توسط وفاداری یا وابستگی به برنامه هنری یا فکری خاصی متحد شده‌اند» تعبیر می‌کنند. در واقع، بیشتر فرقه‌ها تمایل دارند حول یک شخصیت مرکزی، یعنی رهبر متمرکز شوند. رهبران فرقه‌ها اغلب به نظر می‌رسد که به دینی که گروه‌شان عمل می‌کند، وفادارند و حتی آن را تجسم می‌کنند. به تجربه من، رهبران فرقه‌ها معمولاً از سه چیز انگیزه می‌گیرند: قدرت، پول و رابطه جنسی. برآورد شده است که اکنون بیش از پنج هزار فرقه مخرب در ایالات متحده فعال هستند که به گونه‌ای مستقیم و ناعادلانه بر میلیون‌ها نفر تأثیر می‌گذارند.

^۱ Jeff Sessions

^۲ James Comey

مطالعه و شستشوی مغزی

اگرچه فرقه‌ها قرن‌هاست که وجود دارند، اما در نیمه دوم قرن بیستم بود که به طور سیستماتیک به آن‌ها پرداخته شد. روان‌شناس و متخصص سابق نیروی هوایی و دانشگاه ییل، رابرت جی لیفتون، یکی از نخستین افرادی بود که نحوه اعمال قدرت رهبران و رژیم‌های استبدادی، مانند آنچه در یک فرقه تجربه می‌شود، را مطالعه کرد. لیفتون بخش زیادی از دهه ۱۹۵۰ را صرف مطالعه تجارب زندانیان سیاسی در چین و سربازان آمریکایی که در جنگ کره به اسارت درآمده بودند، کرد. او به این نتیجه رسید که تحت شرایط دیکتاتوری، ذهن انسان می‌تواند به طور سیستماتیک تجزیه و بازسازی شود تا دقیقاً به عکس آنچه که قبلاً باور می‌کرد، ایمان بیاورد. در کتاب برجسته‌اش در سال ۱۹۶۱ با عنوان «اصلاح تفکر و روان‌شناسی تمامیت‌خواهی»^۱، لیفتون هشت معیار آنچه را که «اصلاح تفکر» یا به طور عمومی «شستشوی مغزی» نامیده می‌شود، معرفی کرد (اصطلاحی که در اوایل دهه ۱۹۵۰ توسط مأمور اطلاعاتی و نویسنده، ادوارد هانتز^۲، برای توصیف نحوه تبدیل افراد به پیروان توسط ارتش کمونیست چین به کار برده شد). شباهت‌های ترامپ به شدت قابل توجه است:

۱. **کنترل ارتباطات افراد.** رهبر یا حلقه درونی کنترل کاملی بر اطلاعات دارد - اینکه چگونه و کجا اطلاعات منتشر و استفاده می‌شود، که منجر به انزوا تقریباً کامل از دنیای بیرون می‌شود. افراد یاد می‌گیرند که تنها به نشریات و اخبار مربوط به گروه خود اعتماد کنند. (بقیه «جعلی» است، به عبارت ترامپ.) در نهایت، افراد طرز فکر گروه را درونی می‌کنند و تبدیل به «پلیس ذهنی» خود می‌شوند.

۲. **دستکاری عرفانی.** تجربیات گروهی و فردی به گونه‌ای مهندسی می‌شوند که به نظر برسند خودجوش و حتی ماورایی یا الهی هستند. ممکن است به یک رهبر چیزی در مورد عضو جدید گفته شود و سپس این دانش به گونه‌ای به عضو جدید ارائه گردد

که گویی آن را به طور معجزه‌آسایی کشف کرده‌اند. با مشاهده چنین مواردی، عضو باور می‌کند که نیروهای عرفانی در کار هستند.

۳. **مطالبه خلوص نیت.** اعضای فرقه با نگاهی ساده‌انگارانه به دنیا، به صورت «سیاه در برابر سفید»، «خوب در برابر بد»، به آن‌ها گفته می‌شود که باید برای رسیدن به کمال تلاش کنند - بدون نواحی خاکستری. آن‌ها با استانداردهای غیرممکنی برای عملکرد مواجه می‌شوند که منجر به احساس گناه و شرم می‌شود. مهم نیست که یک فرد چقدر تلاش کند، همیشه ناکام می‌ماند، احساس بدی می‌کند و حتی سخت‌تر کار می‌کند. (از بیست و چهار سمت کابینه، حداقل چهل و شش نفر از اعضای منصوب شده پس از آغاز به کار ترامپ اخراج یا استعفا داده‌اند، که رکوردی برای ریاست‌جمهوری است.)

۴. **اعتراف.** مرزهای شخصی شکسته و از بین می‌روند. هر فکر، احساس یا عملی - چه گذشته و چه حال - که با قوانین گروه مطابقت نداشته باشد، باید یا علنی یا به طور خصوصی به ناظر شخصی اعلام یا اعتراف شود. همچنین، این اطلاعات نه بخشیده می‌شود و نه فراموش می‌شود. بلکه، می‌تواند توسط رهبر یا گروه برای کنترل اعضا هر زمانی که نیاز باشد، مورد استفاده قرار گیرد. (ترامپ به نظر می‌رسد برای خیانت‌های افشا شده، حافظه‌ای چون فیل دارد.)

۵. **علم مقدس.** ایدئولوژی یا دکتترین گروه به عنوان حقیقتی مطلق، علمی و اخلاقی در نظر گرفته می‌شود - بدون هیچ‌گونه مجالی برای پرسش یا دیدگاه‌های مخالف. رهبر، که اغلب به عنوان سخنگوی خدا تعبیر می‌شود، از هرگونه انتقاد بالاتر است. (ترامپ، که شواهد علمی تغییرات اقلیمی را رد کرده و به طور مرتب علم را نادیده می‌گیرد و حتی آن را تحقیر می‌کند، می‌توان گفت که برداشت خاص خود از این موضوع را ترویج می‌کند.)

۶. **زبان و دیالوگ متفاوت.** اعضا یک دایره واژگان جدید را می‌آموزند که به طور خاصی طراحی شده است تا تفکر آن‌ها را به افکار مطلق و سیاه و سفید، که با

ایدئولوژی گروه هم‌راستا باشد، محدود کند. («بیشترش کن» و «دیوار را بساز» نمونه‌هایی از زبان ترامپی هستند. حتی تحقیرها و القاب او مثل «هیلاری فاسد»، «پوکاهانتس»^۱ برای الیزابت وارن، برای منحرف کردن افکار دیگران عمل می‌کنند. اصطلاحاتی مانند «دولت پنهان» و «جهانی‌گرا»^۲ نیز به عنوان تحریک‌کننده عمل می‌کنند. این اصطلاحات احساسات را برمی‌انگیزند و توجه را جلب می‌کنند.)

۷. **ارجحیت دکترین بر فرد.** ایدئولوژی گروه بسیار بیشتر از تجربه، وجدان و یکپارچگی یک عضو ارجحیت دارد. اگر عضوی نسبت به این باورها تردید داشته باشد یا افکار انتقادی داشته باشد، این ناشی از کاستی‌های خود آن فرد است.

۸. **اعطای حق وجود.** تنها کسانی که به گروه تعلق دارند، حق زندگی دارند. همه اعضای سابق و منتقدان یا مخالفان این حق را ندارند. این شاید یکی از مهم‌ترین و بالقوه خطرناک‌ترین معیارهای لیفتون باشد. اگر به افراط کشیده شود، همان‌طور که بعضی از گروه‌های فرقه‌ای انجام داده‌اند، می‌تواند به اقدامات مرگبار و حتی نسل‌کشی منجر شود. ترامپ به آن اندازه پیش نمی‌رود، اما بعضی استدلال کرده‌اند که توییت‌های نژادپرستانه او علیه مسلمانان، مکزیکی‌ها و مهاجران ممکن است موجب جنایات نفرت‌آمیز شده باشد، مانند قتل هدر هایر^۳ در شارلوتزویل و قتل یازده نفر در کنیسه درخت زندگی در پیتسبورگ. FBI گزارش داده است که جنایات نفرت‌آمیز تنها در سال ۲۰۱۷، هفده درصد افزایش داشته است، که روند افزایشی سه ساله را ادامه می‌دهد.

^۱ پوکاهانتس دختر یک رئیس قبیله بومی آمریکا بود که به خاطر نقشش در روابط میان بومیان و مهاجران انگلیسی در اوایل قرن هفدهم و داستان‌های تاریخی و افسانه‌ای پیرامون او شهرت دارد.

^۲ Globalist

^۳ Heather Heyer

رمز و راز کنترل ذهن

علاوه بر لیفتون، پژوهشگرانی مانند روان‌شناس ارتش، مارگارت سینگر^۱، روان‌شناس ادوارد شاین^۲ و روان‌پزشک ارتش، لوئیس جولیون وست^۳، در حال مطالعه زندانیان جنگی آمریکایی بودند که توسط کمونیست‌های کره‌ای و چینی اسیر شده بودند و در حال انجام تحقیقات در زمینه تلقین اجباری و فرقه‌ها بودند. سینگر بعدها با همکاری متخصص فرقه‌شناسی، جانجا لالیچ^۴، کتابی با عنوان "فرقه‌ها در میان ما"^۵ نوشت، که در آن شش شرط لازم برای اعمال تأثیرات غیرمعمول بر یک فرد را شناسایی کرد.

– آنها را از آنچه در حال وقوع است و چگونگی تغییر آنها به صورت گام به گام، بی‌خبر نگه دارند.

– محیط اجتماعی و یا فیزیکی آنها را کنترل کنند، به ویژه زمان آنها در طول روز.

– به طور سیستماتیک حس ناتوانی شخصی ایجاد کنند.

– سیستم پاداش، مجازات و تجربه را به گونه‌ای پیاده‌سازی کنند که رفتارهایی که ممکن است هویت اجتماعی پیشین فرد را بازتاب دهد، سرکوب کند.

– سیستم پاداش، مجازات و تجربه را به گونه‌ای پیاده‌سازی کنند که یادگیری ایدئولوژی یا نظام باورهای گروه و رفتارهای بنیان‌گذاری شده توسط گروه را ترویج کند.

– سیستمی بسته و ساختاری اقتدارگرا ارائه دهند که هیچ بازخوردی را نمی‌پذیرد و جز توسط رهبران قابل تغییر نیست.

^۱ Margaret Singer

^۲ Edgar Schein

^۳ Louis Jolyon West

^۴ Janja Lalich

in Our Midst ^۵ Cults

هر اصطلاحی که بخواهید استفاده کنید، کنترل ذهن، اصلاح تفکر، شششوی مغزی، در نهایت یک فرایندی است که توانایی یک فرد را برای اتخاذ تصمیمات مستقل مختل می‌کند.

پس از جنگ جهانی دوم، سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا در زمینه کنترل ذهن شروع به تحقیق کردند. سازمان سیا آزمایش‌های دارویی، شوک الکتریکی و هیپنوتیزم را روی انسان‌ها انجام داد تا روش‌های جدیدی برای استخراج اطلاعات و اعتراف از جاسوسان شوروی و دیگر اسرا توسعه دهد، و به طور عمده، آنطور که ادعا می‌کردند، در پاسخ به استفاده ادعایی از تکنیک‌های کنترل ذهن بر روی اسرای آمریکایی در طول جنگ کره. این برنامه که با نام رمز MK-ULTRA شناخته می‌شد، در سال ۱۹۵۳، در حالی که ترس از کمونیسم به اوج خود رسیده بود آغاز شد و تقریباً بیست سال ادامه یافت.

در این میان، شاخه‌های نظامی - از جمله آژانس پروژه‌های تحقیقاتی پیشرفته دفاعی (DARPA) که در سال ۱۹۵۸ به دنبال پرتاب اسپوتنیک ۱ توسط شوروی تأسیس شد - شروع به تأمین مالی تحقیقات روانشناسان اجتماعی در دانشگاه‌های بزرگ و همچنین در شاخه‌های نیروهای مسلح کردند. دو پروژه از این تحقیقات که توسط نظامیان تأمین مالی شده بود، در اوایل دهه ۱۹۷۰ به نتیجه رسیدند، هرکدام به شیوه‌ای متفاوت نشان دادند که چگونه افراد می‌توانند به راحتی تحت تأثیر شرایط اقتدارگرایانه قرار گیرند. استنلی میلگرام^۱، که در دانشگاه ییل کار می‌کرد، آزمایش‌هایی انجام داد که نشان می‌داد افراد تحت هدایت یک مقام اقتدارگرا می‌توانند به راحتی دست به اعمال شکنجه‌های الکتریکی قوی‌تر و دردناک‌تر به افرادی که فکر می‌کردند بی‌گناه هستند، بزنند. در همین حال، فیلیپ زیملاردو^۲ در آزمایش معروف زندان استنفورد نشان داد که چگونه افراد - در این مورد، دانشجویان دانشگاه که به طور تصادفی نقش زندانی یا نگهبان به آن‌ها داده شده بود - به سرعت و به راحتی

^۱ Stanley Milgram

^۲ Philip Zimbardo

نقش‌های اجتماعی را می‌پذیرند، گاهی اوقات به شیوه‌ای بسیار افراطی رفتارهای سرکوب‌گرایانه و اقتدارگرایانه از خود نشان می‌دهند. پس از شش روز، زیمناردو مجبور شد آزمایشی که قرار بود دو هفته طول بکشد را متوقف کند.

این تحقیقات و تحقیقات جدید دیگر، که تا حدودی محرک آن‌ها بود، باعث شد که گروه‌های تخریب‌گر تکنیک‌های پیچیده‌تری را توسعه دهند. در اواخر دهه ۱۹۶۰، جنبش بالقوه انسانی در روانشناسی شروع به آزمایش رویکردهایی کرد که ممکن بود زندگی افراد را بهبود بخشد. یکی از این روش‌ها، نوعی از درمان گروهی به نام آموزش حساسیت بود. این کار با نیت‌های خوبی آغاز شد - برای کمک به افراد در رهایی از موانع ذهنی سخت. افراد تشویق می‌شدند تا خصوصی‌ترین تجربیات خود را علنی بیان کنند. یکی از تکنیک‌های رایج در آن زمان «صندلی داغ»^۱ بود که ابتدا توسط فرقه بازتوانی مواد مخدر چارلز ددریج^۲ به نام سینانون^۳ استفاده شد. فردی در مرکز دایره می‌نشست و سایر اعضا او را با آنچه که به نظرشان کوتاهی‌ها یا مشکلات او بود، مواجه می‌کردند. بدون نظارت یک درمانگر باتجربه - و گاهی حتی با حضور آن - چنین تکنیکی می‌توانست امکانات زیادی برای سوءاستفاده فراهم کند. امروزه بعضی از فرقه‌های مخرب از صندلی داغ برای تحقیر و کنترل اعضای خود استفاده می‌کنند.

توسعه دیگر، ترویج هیپنوتیزم بود. در ابتدا این مجموعه از روش‌ها برای رسیدن به ذهن ناخودآگاه تنها بر روی شرکت‌کنندگان داوطلب استفاده می‌شد که بسیاری از آن‌ها تجربیات مثبتی گزارش کرده بودند. در نهایت، تکنیک‌های هیپنوتیزم وارد فرهنگ عمومی شد و برای استفاده و سوءاستفاده در دسترس هر کسی قرار گرفت. کلاه‌برداران شروع به استفاده از آن‌ها برای کسب درآمد از افراد بی‌خبر کردند، در حالی که رهبران

^۱ Hot Seat^۲ Charles Dederich^۳ Synanon

بالقوه فرقه‌ها از آن‌ها برای به دست آوردن قدرت و دستکاری پیروان بی‌اطلاع خود استفاده می‌کردند.

به دلیل این یافته‌ها و روش‌های جدید برای کنترل ذهن افراد، فرقه‌ها در اواخر دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شروع به گسترش بیش از پیش کردند. بعضی از آن‌ها، مانند گروه چارلز منسن^۱ که در سال ۱۹۶۹ در چهار مکان مختلف در دو روز دست به قتل‌های سریالی زد، تیتراخبار شدند. یکی از بزرگ‌ترین داستان‌های فرقه‌ای آن زمان، داستان پتی هرست^۲ بود، دختر یکی از قدرتمندترین ناشران روزنامه‌های کشور، ویلیام راندولف هرست سوم^۳. در تاریخ ۴ فوریه ۱۹۷۴، او به طرز خشونت‌آمیزی از آپارتمان خود در برکلی، کالیفرنیا، ربوده شد، در یک کمد زندانی شد، مورد آزار قرار گرفت و به طور سیستماتیک شستشوی مغزی شد. او دو ماه بعد به دنیای متمدن بازگشت، در حالیکه خود را تانیا می‌نامید و عضوی از یک فرقه تروریستی چپ‌گرا به نام ارتش آزادی‌بخش سیمبیونی^۴ بود، دست به سرقت بانک زد. هرست دستگیر شد، زندانی و در نهایت آزاد شد و بعدها درباره تجربیات خود به عنوان یک نوع شستشوی مغزی صحبت کرد.

شاید بزرگ‌ترین و ویران‌کننده‌ترین داستان، داستان کشتار ۱۹۷۸ در جان‌تاون، گویانا بود که کلمه «فرقه» را به یک واژه عمومی تبدیل کرد. بیش از نهصد نفر از پیروان جیم جونز، که حدود یک‌سوم آن‌ها زیر شانزده سال بودند، نوشیدنی میوه‌ای آغشته به سیانید را نوشیدند و بر اساس دستور جونز جان خود را از دست دادند. ایده شستشوی مغزی در فرهنگ انسان وجود داشت، اما اینکه این امر می‌تواند به چنین شیوه گسترده و ویرانگری اجرا شود، دنیا را شگفت‌زده کرد.

^۱ Charles Manson

^۲ Patty Hearst

^۳ William Randolph Hearst III

^۴ Symbionese Liberation Army

پدیده‌ای مدرن

ظهور فرقه‌ها را می‌توان به عوامل دیگری نسبت داد. یکی از اصلی‌ترین این عوامل، فروپاشی خانواده‌ها و جوامع و همچنین احساس رو به رشد بی‌نظمی در جامعه است. عوامل اقتصادی نقش مهمی دارند. بخش بزرگی از جمعیت جهان فقیر هستند، در حالی که درصد نسبتاً کوچکی از نخبگان، سهمی فزاینده از منابع جهان را در اختیار دارند. افراد بیشتری از محل زندگی خود، حتی در ایالات متحده جابه‌جا شده‌اند و کوچ کرده‌اند. در حالی که پیش از این مردم عادت داشتند که تمام عمر خود را نهایتاً در محدوده هشت کیلومتری از محل تولدشان بگذرانند، امروزه جابجایی و مهاجرت به مکان‌های دورافتاده اتفاق غیرمعمولی نیست. چنین تغییرات بزرگی می‌تواند آسیب‌پذیری و حساسیت بیشتری در افراد ایجاد کند. آن‌ها احساس بی‌اعتمادی و جدایی از فرهنگ خود می‌کنند و برای پرسش‌ها و ابهامات ذهنی خود به دنبال پاسخ در گروه‌های متفرقه از انواع مختلف - از فرقه‌های مذهبی افراطی تا گروه‌های شبه‌نظامی - می‌گردند.

امروزه، با دسترسی بی‌سابقه به اطلاعات و آگاهی بیشتر از خطرات تلقین و نفوذ، ممکن است فکر کنید که فعالیت فرقه‌ها کاهش یافته است. اما واقعیت برعکس است: رایانه‌ها و اینترنت این پدیده را به سطح جدیدی رسانده‌اند. کودکان، نوجوانان و بزرگسالان ممکن است به بازی‌های ویدئویی معتاد شوند و خود را از تماس‌های اجتماعی که برای عملکرد سالم آن‌ها در زندگی لازم است، محروم کنند. در حالی که دیدگاه‌های آخرالزمانی جدید نیستند، راه‌ها و روش‌های تبلیغ آن‌ها با سرعتی بی‌سابقه در حال تغییر است. ما تلویزیون، شبکه‌های اجتماعی و اینترنت داریم تا با آن‌ها ایده‌های هراس‌آور را منتشر کنیم. با اینترنت، به راحتی می‌توان اطلاعات و کتاب‌های آموزشی را دانلود کرد و از آن‌ها برای دستکاری دیگران و هدایت آن‌ها به باورها، رفتارها و هویت‌های فرقه‌ای جدید استفاده کرد. اینترنت به نفع گروه‌های تروریستی مانند داعش

و بوکو حرام و همچنین باندهای قاچاق انسان استفاده شده است - همه این‌ها با تعریف فرقه همخوانی دارند.

زنجیره و دامنه نفوذ

ذهنیت فرقه‌ای ممکن است سیاه و سفید باشد، اما خود فرقه‌ها در یک طیف پیوسته قرار دارند. گروه‌هایی با رهبران کاریزماتیک و پیروان وفادار همیشه زیان‌آور نیستند. برخلاف فرقه‌های مخرب که اعضای آن‌ها برای جذب افراد تمایل دارند دروغ بگویند و فریب‌کاری کنند و اخبار و اطلاعات را کنترل می‌کنند تا اعضا از تردید یا پرسش بازداشته شوند، بعضی گروه‌ها در جذب اعضا شفاف هستند. این گروه‌ها به اعضا اجازه می‌دهند آزادانه مطالعه کنند، صحبت کنند و حتی از گروه خارج شوند. طرفداران یک تیم ورزشی، یک هنرمند یا یک بازی محبوب ممکن است در این دسته قرار بگیرند. بروس اسپرینگستین^۱ پیروان زیادی دارد که به او ارادت می‌ورزند و او را «رئیس» می‌نامند، اما آن‌ها آزادند که کنسرت را ترک کنند، اجازه دارند که یک آهنگ یا آلبوم خاص را دوست نداشته باشند و می‌توانند دیگر موسیقی‌دان‌ها را دوست داشته باشند. این یک مثال خیالی است، اما بیانگر این نکته است که گروه‌ها در یک طیف پیوسته قرار دارند - از تأثیر اخلاقی و سالم تا تأثیر غیراخلاقی و مخرب. معیارهای مشخصی می‌توانند برای تمایز گروه‌های بی‌ضرر از گروه‌های مخرب استفاده شوند.

بسته به اینکه از چه معیارهایی استفاده می‌شود، گروه‌ها ممکن است در نقاط مختلف این طیف قرار گیرند. آن‌ها ممکن است از جنبه‌هایی خاص بیشتر یا کمتر زیان‌آور باشند و در جنبه‌های دیگر کمتر آسیب‌زا باشند، اگرچه رفتارهای مخرب معمولاً در کنار هم جمع می‌شوند.

^۱ Bruce Springsteen خواننده، ترانه‌سرا و نوازنده مشهور آمریکایی است که به خاطر اشعار تأثیرگذار، صدای خاص، و لقبش "رئیس (The Boss)" شهرت دارد.